

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

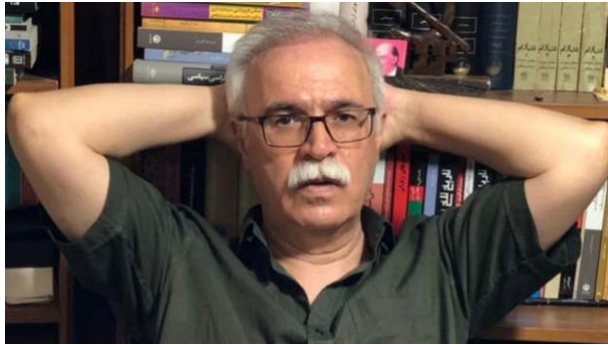
[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگزلو  
۰۲ مارچ ۲۰۲۰



داکتر محمد قراگزلو

## اسرار ادبارِ اقتدارِ بشار!

۹.ب/ واپسین پرده ها از شام آخر

خواننده عزیز! شما داستانی واقعی را می خوانید.

پرده پنجم. شب ۷ دسمبر.

با تاملی پس نگاه Flashback از کاخ ریاست جمهوری (قصر الشعب) به مجتمع مالکی بر می گردیم. ساعت ۸.۴۵ دقیقه شب. در حالی که بشار و حافظ در حالت بینابینی ایستاده و بی حرکت قهوه می خورند زنگ تلفون دستی رئیس جمهور به صدا در می آید. علی مملوک پشت خط است. او خیلی خلاصه و البته شتابزده به آقای رئیس جمهور خبر می دهد که یک نماینده از طرف دولت روسیه مصمم است با ایشان ملاقات کند. مملوک محل دیدار را قصر الشعب اعلام می کند و در ضمن به آقای رئیس جمهور می گوید که تروریست های تحریرالشام به دروازه دمشق رسیده اند و حتا بخشی از آنان وارد محلات شهر شده اند. او در پاسخ به پرسش بشار مبنی بر "ساعت دقیق ملاقات با طرف روسی" اظهار بی اطلاعی می کند و فقط می گوید "بعد از ساعت ۱۰ شب." بشار نگاهی به ساعت مچی خود می اندازد. هنوز یک ساعتی وقت هست. گروهی از افراد عالیرتبه حزب بعث که می خواستند وفاداری و ارادت متملقانه خود را نشان دهند - از جمله فیصل مقداد و هلال الهلال- ساعت نقره ئی منقوش به تصویر بشار می بستند. شخص بشار با وجودی که کلکسیونری از ساعت های نفیس اهدائی در گنجینه خود داشت اما همیشه ترجیح می داد که ساعت یادگاری ولید معلم را ببندد. ساعت امگای صفحه سفید قاب طلائی و بدون ثانیه شمار. ساده. قهوه اسد نیمه کاره ماند. حافظ قصد داشت قهوه دیگری برای خود بریزد که پدر از او خواست عجله کند. وقت تنگ بود! زنگ دستگاهی مشابه فکس به صدا در

آمد و بلافاصله شروع به کار کرد. چند برگ A4 که منحصراً و مستقیماً به دست رئیس جمهور فیلد مارشال بشار اسد می رسید کنار دستگاه نشست. نشان فرماندهی کل ارتش بر تارک برگه ها مشخص بود. از میان مقام های نظامی سه نفر دسترسی به چنین ارتباطی با شخص رئیس جمهور داشتند. این برگه های فوق محرمانه را سپهبد علی عباس وزیر دفاع فرستاده بود. بشار هر پنج برگ را برداشت و به صفحه ی نخست نگاهی انداخت تا حساب کار دستش بیاید. آخرین گزارش از وضع جبهه های جنگ بود. بشار با دیدن علامتی که فقط میان او و عباس معنا داشت تا آخر خط را خواند. برگه ها را لوله کرد و در جیب بغل کت نظامی خود گذاشت و به جای استفاده از آسانسور از پله ها پائین رفت. حافظ نیز به دنبال پدر. بشار خوب می دانست که با وجود فعالیت خودکار برق اضطراری، در لحظه خاص نباید به وسائل برقی به ویژه آسانسور اعتماد کرد.

هنوز ۲۰ دقیقه به ساعت ۱۰ شب مانده بود که زنگ تیلیفون دستی رئیس جمهور به صدا در آمد. نخست وزیر محمد غازی الجلالی بود.

جلالی مردی ساده و در عین حال با تجربه و ۵۵ سال بود که در رشته اقتصاد مهندسی از دانشگاه عین شمس قاهره دکترا گرفته بود. دوران نخست وزیری او که از ۱۴ سپتمبر ۲۰۲۴ شروع شده بود هنوز به ۳ ماه نرسیده بود. به دلیل محدودیت درآمد و بودجه ناچیز دولت دریافتی ماهانه او از ۱۴۰ دالر فراتر نمی رفت. خیلی از دوستانش او را به اعتبار این حقوق ناچیز مسخره می کردند و به متلک و شوخی می گفتند "اگر به جای پذیرش مقام نخست وزیری مثلاً پیشکار رامی مخلوف شده بودی دست کم ۱۰ هزار دالر در ماه دریافتی داشتی." اما جلالی به این تکه پراکنی ها اهمیت نمی داد. او شدیداً معتقد بود که نه ۱۳ سال جنگ تروریست ها علیه دولت بلکه فساد مقام های ارشد تا کارمندان دون پایه از یک سو و تشدید فقر عمومی و از دست رفتن خدمات دولتی زمینه های سقوط دولت را رقم زده است. جلالی که در دولت دوم (۲۰۱۶) وائل نادر حلقی دو سال وزیر ارتباطات بود کمترین علاقه ای به مقام نخست وزیری نداشت و اگر ارادت به حافظ اسد و عشق به میهن نبود حتی با اصرار بشار نیز روی صندلی بی پایه "دولت مستعجل" نمی نشست. علاوه بر اینها جلالی با تجربه تر از آن بود که نداند با وجود رئیس جمهوری شخص نخست وزیر - هر که باشد - کاره ای نیست. بشار به جلالی امان نداد صحبت کند. وی می خواست اشغال بخش هائی از دمشق و حتی چند مکان دولتی از سوی تحریرالشام را گزارش دهد. اسد قبلاً در جریان کل فاجعه با جزئیات آن قرار گرفته بود. رئیس جمهوری - که سخت منتظر رسیدن مقام روس بود - یک جمله کوتاه را در پاسخ "حالا چه کنیم؟" نخست وزیر چند بار تکرار کرد. آرام و با طمأنینه. چنان که انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. گویا کشور در امن و امان بود. اسد به جلالی گفت "تا صبح. فقط تا ۸ صبح صبر کنید!" و بعد بی که منتظر توضیح نخست وزیر بماند تماس را قطع کرد. سکوتی رعب انگیز بر فضای عمومی قصر آوار شده بود. قصری که هرگز شولای شب و خاموشی نمی پوشید به خانه مردگان مانسته بود.

حافظ در کنار نرده های فولادی حیاط قصر قدم می زد و زیر لب شعری یا ترانه ای می خواند. نسیم سرد دسمیر کمی سوزناک شده بود. چراغ های دمشق یکی پس از دیگری مانند ستاره ها جان می دادند. بوی گل های زمستانی دمشق، به ویژه عطر سُکر اُور یاسمین عربی *Jasminum Samac* و نرگس *Narcissus* و بنفشه وحشی *Viola Odorata* و رُز دمشقی *Rosa Damascena* هوش و حواس حافظ را برده بود. عطر گل هائی که با صدای حیاتبخش عبدالخلیم حافظ می آمیخت و حافظ را به دورها می برد. او یک سال بعد از مرگ پدر بزرگش (حافظ اسد) به دنیا آمده بود و جز تماشای فلم ها و آلبوم خانوادگی خاطره دیگری از وی نداشت. اما از مادرش اسما شنیده بود که پدر بزرگ مادری فواز الاقت از پزشکان برجسته سوری مقیم بریتانیا است. حافظ یک لحظه به سرطان پستان مادر فکر کرد و از این که او را

از دست دهد دلش گرفت. او لایب نمی دانست که از سال ۲۰۱۱ جوانان بسیاری مادران و پدران خود را در جنگ داخلی از دست داده اند. او علاقه ای به تاریخ و سیاست نداشت. با این حال لاجرم مانند هر جوان سوری در دبیرستان با تاریخ جنگ های کشورش آشنا شده بود. جنگ های ۶ روز ۱۹۶۷ و همکاری پدر بزرگش و عبدالحلیم خدام با جمال عبدالناصر و عبدالحکیم عامر و انور سادات. جنگ ۱۹۷۳. او حتما می دانست که در جریان این جنگ ها هزاران خانواده به خاک افتاده و متلاشی شده بودند. نسل کشی در غزه پیش چشم او بود. از هوای دمشق دیگر ترکیبی بی بدیل از بوی خوش زندگی و عشق و زن و موسیقی و گل به مشام نمی رسید. بیش از همه اینها دمشق بوی خون می داد. خونی که هرآئینه در حال غلیان بود.

### پرده ششم. نیمه شب ۸ دسمبر.

پاسی از ۱۲ شب شنبه ۷ دسمبر گذشته بود. حافظ که لرز تمام وجودش را گرفته بود به تالار مشرف به باغ قصر رفت. چیزی شبیه پنیر از یخچال در آورد و گازی زد و روی کاناپه ولو شد. بشار مشغول خواندن گزارش وزیر دفاع بود. سپهبد علی عباس خلاصه ای از وقایع روزهای ۲۷ نومبر تا غروب ۷ دسمبر را برای رئیس جمهوری تیتز کرده بود و نتیجه گرفته بود که شکست ارتش عربی در این جنگ قطعی و حتمی است. به نوشته عباس یورش تحریرالشام از مدت ها پیش به اعتبار آموزش تروریست ها از طرف CIA در قالب عملیاتی خاص تحت عنوان Timber Sycamore سازماندهی شده بود. گزارش یادآور می شد که آژانس اطلاعات مرکزی امریکا فقط در مواقعی خاص اینگونه عملیات ها را با تسلیح و تمرین نیروهای مورد حمایت خود در دستور کار قرار می دهد. این آموزش ها دست کم ۴ سال طول کشیده بود و فقط انقره مستقیماً در جریان چگونگی آن بود. در این مدت جنگجویان با تجربه ای از هر جای ممکن به ادلب گسیل شده بودند. گروه موسوم به "جنبش زنکی" - که سال ۲۰۱۱ در روستای شیخ سلیمان حلب تشکیل شده بود - یکی از این گروه های تروریستی با تجربه بود که در تحریرالشام ادغام شده بود. این گروه به راکت های ضد تانک مجهز بود. همچنین تمام افراد گروه تروریستی "جیش العزه" در هماهنگی کامل با فرماندهان تحریر از ۲۷ نومبر آماده بودند که از مخفی گاه های خود در حلب و ادلب و لاذقیه بیرون بزنند و به سوی دمشق حمله کنند. گروه "ثوارالشام" که تا سال ۲۰۱۵ به عنوان "هنگ سوم خارجی ارتش آزاد سوریه" و تحت نام "جبهه الشامیه" فعالیت داشت و در اطراف حلب مستقر بود در هماهنگی کامل با سایر تروریست ها آماده حمله و تسخیر حلب و متعاقباً اشغال حما بود. گزارش سپهبد می افزود سقوط حلب با وجود حضور نیروهای ایرانی بسیار سریع تر از حد انتظار بوده است. تروریست ها موفق شده بودند به سرعت هنگ ستراتیژیک ۴۶ مستقر در شرق حلب را خلع سلاح و منهدم کنند و تمام امکانات آن را در اختیار بگیرند. وظیفه حفاظت از خطوط مقدم جبهه ها به گروه ثوار سپرده شده بود. آنان مجهز به پهپادهایی بودند که اپراتورهای آن به زبان های مردم آسیای میانه و اوکراینی صحبت می کردند. عملیات ۲۷ اکتوبر تحت عنوان "بازدارندگی از تجاوز" از چند نقطه حساس و کلیدی آغاز شده بود. یک هفته بعد از شروع عملیات تروریست ها سازمان تیپ ۸۷ زرهی ارتش عربی را در هم شکستند و شهر حما را نیز اشغال کردند. لشکرهای ۱۱ و ۲۵ ارتش عربی که تمام امید دولت به مقاومت آنان گره خورده بود به نحو عجیبی فروپاشیدند. فرودگاه نظامی حما و جبل زین الدین در شمال و شمال غرب شهر به تسخیر تروریست ها در آمد.

فیلد مارشال اسد یک لحظه گزارش وزیر دفاع را کنار گذاشت و با خود اندیشید که همان روز سوم دسمبر سپهبد عباس به او گفته بود " عقب نشینی از حما یک اقدام تاکتیکی به منظور حفظ جان شهروندان غیر نظامی بوده است و بزودی

این شهر و حومه شمالی حمص شامل شهرهای الرستن و تللیسه و الدار الکبیره از تروریست ها پاکسازی خواهد شد!"  
بشار فکر می کرد وزیر دفاع او نه فقط خائن نیست بلکه در این ماجرا بی تقصیر است. این اردوغان است که در جلسه های آستانه روسیه و ایران را سرکار گذاشته است! برای اسد نکته قابل تأمل همکاری "نیروهای دموکراتیک سوریه" SDF با تحریر الشام بود. همزمانی ورود این دو جریان و همکاری با هم در جریان سقوط حلب (۲۹ نومبر/ زمانی که بشار در حریم هوایی روسیه به طرف کشورش می رفت) عجیب بود. شکل عملیات تسخیر شهرها به ویژه در مناطق ستراتیژیک سراقب و خان طومان نیز برای اسد جالب بود. همه گروه های تروریست مهاجم همان روش مشهور داعش را به کار بسته بودند. انفجار خودروهای مملو از بمب و دینامیت و باز کردن مسیر تعرض و پیشروی. اسد فکر می کرد اردوغان بسیار با هوش تر از آنی است که او قبلاً تصور می کرده. SDF ظاهراً دشمن انقره به شمار می رفت و HTS نیروی نیابتی تحت فرمان اردوغان بود. اردوغان همه را با هم علیه او به کار گرفته بود! مهم تر از اینها اردوغان توانسته بود متحدان و موثلفان سوریه را نیز از میدان جنگ بیرون کند و به جای آنها اسرائیل را نیز علیه دولت او به کار گیرد.

دقیقاً در متن این هماهنگی که لولای آن در دستان امریکا بود SDF توانست دیرالزور در شرق فرات را تصرف کند و همزمان اتاق عملیات جنوب و تیپ جبل شهرهای مهم درعا و سویدا را اشغال کردند. HTS حمص را گرفت و ارتش آزاد SFA شهر تاریخی پالمیرا را تسخیر کرد.

رئیس جمهوری بقیه گزارش محرمانه وزیر دفاع را نخواند. کاغذها را جمع کرد و داخل شومینه انداخت. اطلاعات اسد از صف بندی جبهه های جنگ به مراتب دقیق تر از گزارش عباس بود. بشار به دنبال راهی برای گریز از این مخمصه روی کاناپه دراز کشید و برای لحظه ای چشمانش را بست. بشار روزی را به یاد آورد که پدرش دست او را گرفته و به داخل درختان انبوه باغ قصر الشعب برده بود و صحنه ای استعاری را برایش ترسیم کرده بود.  
« اگر اشتباهی سوار قطاری شدی که از همان ابتداء ترمز بریده است و هر لحظه ممکن است از ریل خارج شود از دو کار پرهیز کن. اول به سوی انتهای قطار فرار نکن. دوم منتظر پیاده شدن در ایستگاه بعدی نمان. پنجره ای را بشکن و خودت را بیرون بینداز.»

اسد اندیشید حالا که قطار را اشتباه سوار شده است و امکان خروج از ریل هر لحظه نزدیک تر می شود چگونه می تواند از کابین خود بیرون بپرد؟ او از سرنوشت دکتر نجیب الله و پناهندگی خونین به دفتر سازمان ملل آگاه بود. مخالفان تروریست او شعبه ای از همان سازمان آدمکشی بودند که نجیب را از دفتر سازمان ملل بیرون کشیده و همراه برادرش دار زده بودند. او می دانست که اختفا در چاله چوله ها و انتظار برای یک فرصت طلایی به منظور مقابله با دشمن در نهایت سرنوشت صدام حسین را برایش رقم خواهد زد. فرار به عقب قطار نیز فاجعه قتل قذافی را تکرار می کرد. او نه می توانست روی دفاع و مقاومت ارتش حساب کند و نه اعتبار چندانی در میان توده ها داشت. تازه از دست مردم در هم شکسته کاری در مقابل جماعت تبهکار و غدار اردوغان – جولانی ساخته نبود. او از روسیه و ایران و حزب الله و حشدالشعبی هم قطع امید کرده بود. پس چه باید کرد؟ بشار به یاد آورد که سرتیپ لوقا پس از بازگشت از لبنان و ملاقات با نعیم قاسم به او گفته بود:

« اگر ایران به دفاع از حزب الله وارد جنگ بازدارنده با اسرائیل نشود آنگاه آتش بس و عقب نشینی به پشت رودخانه لیتانی قطعی خواهد بود. چه نصرالله موافق باشد چه نباشد. در این صورت احتمال حضور جنگی حزب الله در سوریه از میان خواهد رفت و تروریست ها با استفاده از فرصت دست به تعرض خواهند زد. امکان دفاع موفق از سوی ارتش

عربی چندان قوی نیست. به نظر من اگر آقای رئیس جمهور برای مدتی کوتاه از کشور خارج شوند و دولت را به شورائی از معتمدان خود بسپارند امکان تسلط مجدد بر اوضاع تسریع خواهد شد.»

اسد حتی یک درصد هم احتمال نمی داد در یک بازه زمانی کوتاه نه فقط بخش مهمی از نیروهای عملیاتی حزب الله با انفجار پیجرها و بی سیم ها از روند جنگ خارج شوند بلکه تمام رهبران کلیدی حزب الله نیز کشته شوند. او حالا به این نتیجه رسیده بود که منظور لوقا در مورد پیشنهاد "خروج اضطراری از کشور" تبعید به روسیه و انتقال قدرت به وی و سازمان امنیتی بوده. شکل محترمانه همان کودتائی که در فایل شنود ضبط شده بود. اسد با خود اندیشید "نه! من به جایی نخواهم رفت. با تمام قدرت در مقابل تروریست ها خواهم ایستاد." او پاسخی برای این پرسش سوزان نداشت که "با تمام کدام قدرت؟"

رئیس جمهوری از کاناپه بر خاست و نگاهی به ساعتش انداخت. از شب هنوز چهار دانگی مانده بود و از طرف روسی خبری نبود. حدود ساعت ۱.۳۰ نیمه شب ۸ مارچ بود که مملوک تماس گرفت و گفت "نماینده روس ها مایل است آقای رئیس جمهوری را در مجتمع مالکی ملاقات کند. تنها." و سپس پرسید "آیا اجازه می دهید که من در گوشه ای از دفتر پنهان شوم؟" اسد مخالفت کرد. دقایقی بعد او حافظ را فراخواند و با کیفی از اسناد محرمانه به اتفاق پسر ارشد از قصر الشعب بیرون زد.

مسیر قصر تا مالکی را زودتر از همیشه طی کردند. بشار و حافظ در خیابان های سرد شب دمشق پرند پر نمی زد. "خاموشی به هزار زبان در سخن بود" هیچ سخنی میان آن دو رد و بدل نشد. اسد فکر کرد لابد اندوه پسر به خاطر بیماری مادر است. به روی خود نیاورد که متوجه چشمان اشکبار پسر شده است. او به سرعت مسیر دفتر را طی کرد و پسر نیز در حیاط مخصوص مجتمع منتظر ماند. هنوز نیم ساعتی نگذشته بود که یک زرهپوش از دالان ویژه وارد محوطه اختصاصی ساختمان شد. حافظ سخت شگفت زده شده بود. او تصور می کرد که فقط پدرش امکان عبور از این دالان محافظت شده را دارد. ابتداء یک فرد نظامی از خودروی شبیه زرهپوش پیاده شد و در را برای مردی گشود که به نظر می رسید یک جنرال روس باشد. سپس فرد دیگری از آن سوی خودرو پائین آمد. احتمالاً این دو نفر محافظان جنرال بودند. مردی با موهای ریخته و میان سال که به نظر می رسید حافظ را می شناسد به زبان روسی با او سلام و احوالپرسی کرد و حافظ نیز با احترام شبه نظامی سلام داد و به زبان روسی تشکر کرد. یک نفر از محافظان مسلح در همان محوطه ماند و جنرال روس با نفر دیگر به سمت دفتر رئیس جمهوری رفتند. انگار خانه خودشان بود. راه را مثل آب خوردن بلد بودند.

### پرده هفتم، ماندن یا رفتن؟

دفتر رئیس جمهوری به هم ریخته بود. فنجان های قهوه که نصفه نیمه رها شده بود و کاغذهای مچاله و البته غلاف سیاه و چرمی یک اسلحه کمری. فیلد مارشال اسد کم و بیش جنرال الکساندر چایکو را می شناخت. او چند بار هنگام مذاکره با شویگو (وزیر سابق دفاع روسیه) این جنرال سرد را دیده بود اما هرگز با وی همکلام نشده بود. اسد انتظار داشت با الکساندر لاورنتیف ملاقات کند. اما گویا روس ها سطح دیدار را تا این درجه تنزل داده بودند. به این ترتیب بود که رئیس جمهور با فرستاده مسکو دست نداد و به سلام نظامی وی نیز اعتنای چندانی نکرد. اسد حتی جنرال روس را دعوت به نشستن نکرد. او همان طور که به فاصله یک متری چایکو ایستاده بود بی آن که حرفی بزند برای چند ثانیه سکوت کرد تا نماینده مسکو دهان بگشاید. چایکو مستقیم رفت سر اصل موضوع. او به اسد گفت که تا ساعاتی دیگر کل دمشق سقوط خواهد کرد و جان رئیس جمهوری به مخاطره خواهد افتاد. او اضافه کرد با توجه به ناامنی جاده ها و

حمله پهبادی به پایگاه لاذقیه مأموریت دارد رئیس جمهور و افراد مورد نظر ایشان را تا فرودگاه دمشق اسکورت کند و از آنجا به وسیله یک فروند هواپیمای روسی به پایگاه حمیمیم منتقل کند. او اضافه کرد که مأموریتش تا همین حد است و به محض رسیدن رئیس جمهوری به پایگاه هوایی حمیمیم وظیفه وی تمام خواهد شد و سایر مقامات وارد مذاکره خواهند شد. چایکو که در حالت نیمه خبردار و رسمی با اسد سخن می گفت پس از این چند جمله ادامه داد که منتظر تصمیم و دستور رئیس جمهوری خواهد ماند. وی سپس احترام نظامی گذاشت و دفتر اسد را ترک کرد. بشار بلافاصله با مملوک تماس گرفت و از او مشورت خواست. نظر بشار این بود که مملوک نیز او را تا مقصد همراهی کند. اما وی ضمن تشکر از رئیس جمهوری گفت قصد دارد برای تنظیم امور به بیروت برود و توصیه کرد که یاسر ابراهیم و منصور عزام نیز در سفر به لاذقیه یا پایگاه هوایی حمیمیم همراه رئیس جمهوری باشند. این دو نفر از نزدیک ترین افراد به اسد بودند. آنان تمام کدها و کلیدهای سری منابع مالی رئیس جمهوری در خارج از کشور را در اختیار داشتند. اسد پذیرفت و به مملوک دستور داد که با این دو نفر تماس بگیرد و آنان را به فرودگاه دمشق بفرستد.

بشار برای لحظه ای در برابر تصویر تمام قد پدر ایستاد و به او احترام گذاشت و سپس با شتاب دفتر خود را ترک کرد. رئیس جمهوری تصمیم گرفته بود از لاذقیه یا پایگاه هوایی حمیمیم به منطقه تحت حفاظت نیروهای وفادار به خود در "برج اسلام" برود. روستائی در ۴۰ کیلومتری شمال لاذقیه و نزدیک ساحل بحیره مدیترانه. این روستای ساحلی که به خاطر صخره های سفید و مناظر زیبای خود از اماکن توریستی سوریه به شمار می رفت از میانه جنگ داخلی بیشتر جمعیت خود را از دست داده بود. کمتر گردشگری خطر سفر به برج اسلام را به جان می خرید. وجود پایگاه نظامی روس ها در لاذقیه ابتداء بر امنیت آن افزوده بود اما از مدت ها پیش که حمله های پهبادی و راکتی به لاذقیه شدت گرفته بود نه فقط از گردشگر خبری نبود بلکه غالب ۷ هزار ساکن متمول نیز ویلاهای خود را تخلیه کرده بودند و به اروپا گریخته بودند. به دستور بشار و با هماهنگی ارتش روسیه یک گردان از نیروهای ویژه گارد ریاست جمهوری در برج اسلام مستقر بودند.

برای نخستین بار از شروع جنگ داخلی در فرودگاه دمشق هیچ هواپیمائی فرود نیامده بود. به اسد گفته بودند که به دستور بایدن- نتانیاهو ارتش امریکا و اسرائیل حریم هوایی سوریه را کاملاً بسته و پرواز ممنوع اعلام کرده بودند. همین سیاست یک کودتای مستقیم علیه دولت حاکم بود. افرادی که در برج مراقبت فرودگاه دمشق مستقر بودند رئیس جمهوری را می دیدند که خلاف همیشه هیچ محافظی همراهش نیست. فقط چند نظامی روس دور و بر اسد می چرخیدند. رئیس جمهور اسلحه کمتری بسته بود و به نظر می رسید در دست چپ خود یک مسلسل تاشو نیز حمل می کند. کیف حاوی اسناد محرمانه را حافظ از پدر به امانت گرفته بود. در این کیف جز اسناد فوق محرمانه هیچ چیز دیگری نبود. نه الماس و نه جواهر و نه طلا و نه دالر. اسد با اشرف غنی فرق داشت. هر چند دارائی های شخص رئیس جمهوری در صندوق هائی نهفته بود که فقط دو همراه وی از رمز آنها خبر داشتند با این حال اسد به همان میزان که جاه طلب بود همانقدر هم به آز ثروت اندوزی بی اعتنا بود.

### برده پایانی. پایگاه هوایی حمیمیم.

از دمشق تا لاذقیه ۳۵۰ کیلومتر راه بود. اولین شهر بزرگ حمص بود که به اشغال تروریست ها در آمده بود. شخص لاوروف با هاگان فیدان (وزیر خارجه ترکیه) تماس گرفته و خواسته بود که هواپیمای روس ها در نهایت سلامت از حریم هوایی حمص بگذرد. لاوروف همچنین از فیدان خواسته بود ترتیبی اتخاذ کند که متعاقباً ایلوشین نظامی روسیه

از فراز هوای ترکیه بگذرد. جز لاوروف و فیدان و اردوغان و بلینکن کس دیگری از هویت مسافران این هواپیما مطلع نبود.

ماهر برادر را همراهی نکرد و بدون شرح جزئیات به رئیس جمهوری گفت قصد دارد بماند و در صورت بحرانی شدن اوضاع و سقوط دمشق موقتاً به عراق رود. ایلوشین حامل بشار و حافظ و دو همراه ایشان هنوز به آسمان حمص و به تیررس ضد هوایی های استینگر Stinger و پاتریوت Patriot تروریست ها نرسیده بود که از مدار رادارها خارج شد. اولین تصویری که ناظران امنیتی دنبال کننده این هواپیما به ذهن خود راه دادند سقوط آن بود. اما روس ها هنگام گذر از دمشق به لاذقیه و سپس حمیمیم و پرواز بعدی رئیس جمهوری تمام رادارهای ترکیه و قطر و تروریست ها را خاموش کرده و از مدار بیرون انداخته بودند. هواپیمای حامل بشار و حافظ و دو همراه پنج دقیقه بعد از ساعت ۳ نیمه شب در پایگاه هوایی حمیمیم فرود آمد. پایگاه به طور کامل در اختیار ارتش روسیه بود و حتا یکی از نظامیان ارتش عربی سوریه در آنجا حضور نداشت.

باد ساحلی که آب های بحیره مدیترانه را هاشور می زد و سرهای درختان زیتون و بلوط و کاج و پرتقال و خرما را در هم فرو می برد چهره درهم رفته اسد را تغییر نداد. انگار خون رگان صورت او خشکیده بود. اسد پس از پائین آمدن از هواپیما و در حالی که خود و سه همراهش در محاصره چند افسر روس به سوی مرکز پایگاه حرکت می کردند لحظه ای ایستاد. فرودگاه نیمه روشن بود. اما کمی دورتر از باند پرواز در فضای نیمه تاریک رو به دریا اسد درختان را دید که انگاری سرهای شان در هم پیچیده بود و در تاریکی پچ پچه می کردند. افسران روس رئیس جمهوری سوریه را تا دفتر فرماندهی پایگاه اسکورت کردند. در آستانه در ستاد فرماندهی سرهنگ خلبان ماشاریپوف ایستاده بود. او به محض رویت فیلد مارشال بشار اسد فرمانده کل نیروهای مسلح و رئیس جمهوری سوریه با غلظت تمام پا کوپید و احترام نظامی گذاشت. سرهنگ به فیلد مارشال پیشنهاد داد تا ردیف شدن و آماده کردن پرواز بعدی می تواند در اتاق ویژه استراحت کند. همراهانش نیز به اتاق دیگری دعوت خواهند شد. اسد بی توجه به سرهنگ روس روی صندلی چرمی فرمانده پایگاه نشست و به او گفت نیازی به پرواز نیست با یک زرهپوش هم می توان به برج اسلام رفت. سپس از فرمانده پایگاه خواست که ترتیب تماس امن بی سیم با جنرال مستقر در پایگاه برج اسلام را فراهم کند. بی سیم راه نداد. سرهنگ مجدداً کوشید. بی فایده بود. او همان طور که نیمه خبردار ایستاده بود به فیلد مارشال بشار اسد گزارش داد که ارتباط با برج اسلام و هر جای دیگری در سوریه عملاً غیر ممکن است. غیر ممکن! او همچنین هشدار داد که عزیمت آقای رئیس جمهور به روستای برج اسلام در دستور کار دولت فدراسیون روسیه نیست اما اگر ایشان بخواهند به این منطقه بروند مانعی وجود ندارد. در عین حال سرهنگ تأکید کرد که افسران او مجاز نیستند که همراه با آقای رئیس جمهور پایگاه هوایی را ترک کنند. سرهنگ به اسد خاطر نشان کرد که بعد از استراحتی کوتاه و تا ساعاتی دیگر هواپیمای انتقال ایشان و همراهان به مسکو آماده خواهد شد. بشار که برای رفتن به برج اسلام و سازماندهی نیروهای خود برای مقاومت علیه تروریست ها بارها برنامه هائی را در ذهنش مرور کرده بود در همان صندلی وا رفت. رئیس جمهور خسته سوریه پس از چند لحظه برخاست و به اتاق استراحتی رفت که در آستانه ورودی آن دو افسر مسلح روس ایستاده بودند!

هواپیمای ایلوشین دکتر چشم پزشکی بشار اسد متولد ۱۱ سپتمبر ۱۹۶۵ فرزند حافظ اسد و انیسه مخلوف فارغ التحصیل دانشگاه لندن و رئیس جمهوری سابق سوریه و همراهان ساعت ۸ صبح از فرودگاه حمیمیم به مقصد مسکو پرواز کرد.....

## بعد از پرده آخر.

قصه داشتیم بخش دهم این مجموعه را با ارزیابی تناقض ها و تضادهای داخلی و منطقه ئی – که "دولت" جولانی را تهدید می کند- ادامه دهم. اما گویا از نظر بسیاری از دوستان مسأله ستراتیژیک سوریه به "روزی روزگاری" پیوسته است و بحث های روز و ژورنالیستی کماکان جذابیت بیشتری دارد. نویسنده اما جداً معتقد است که داستان سوریه هنوز به نیمه نرسیده. پس:

**خاتم ها! آقایان!**

کار "دیکتاتور خونریز" تمام شده است.

به "امارت دمکراتیک تروریستی القاعده سوریه" خوش آمدید!

**تمام**

۱۱ اسفند ۱۴۰۳ / ۱ مارچ